

## امروز و فردا:

در دل آتش چو ابراهیم ماوا کرده ای  
از فراق و دوریت ما را چه رسوا کرده ای  
پشه‌ ارزش ندارد ، این جهان سقله خو  
در پس پیری چو خاکم ، مفت سودا کرده ای  
در جمع خیل قناری ، مست میخواندم غزل  
دور دور از لانه ام ، مجنون صحرا کرده ای  
بلبل شوریده بودم در دیار گلشنم  
لیک با تیر فراق ما را ، چه شیدا کرده ای  
طوطی افسرده گشتم در دیار بی کسی  
این زبان پُر ملالم را تو گویا کرده ای  
عزتی هرگز ندارد خاک این بیگانگان  
در تسلی دلم ، امروز و فردا کرده ای  
عشق آتش میزند هر لحظه بر روح و تنم  
قطره های اشک ما را همچو دریا کرده ای  
دیده نمناک ما را ، اینقدر هم کم مگیر  
آتشی در بین جنگل ، دیده بر پا کرده ای  
عمر ما اندر پس ، امروز و فرداها گذشت  
عزم و پیمان دیده را ، محتاج رویا کرده ای  
زندگی همچون حباب بیش نبود هوش دار  
آفرین و احسنت گر ، دیده بینا کرده ای  
تار و پودم از جهان بی کسی دارد اثر  
غرق دریای جنونم ، دین و دنیا کرده ای  
در جهان سقله خو ، رنگ و رخ دنیا مبین  
حیف باشدخویش را چون مار کیرا کرده ای  
دیده عبرت نگر را ، چشم و گوشش باز دار  
دامن فضل و « وفا » را فرش زیبا کرده ای

06.09.2014

عبدالله «وفا»

ویانا